



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بخش چهارم شرایع که در باب احکام نکاح است پنج فصل دارد؛^۱ فصل اول که درباره فسخ عیب و ردّ به تدلیس است، گذشت.^۲ فصل دوم راجع به مهر است؛ احکام و اقسام مهر، تفویض مهر و مانند آن در فصل دوم مطرح است.^۳ عبارت مرحوم محقق در شرایع این است که «النظر الثانی فی المهور و فیہ أطراف الأول فی المهر الصحيح و هو کل ما یصح أن یملک عیناً کان أو منفعةً و یصح العقد علی منفعة الحر کتعلیم الصنعة و السورة من القرآن و کل عمل محلل و علی إجارة الزوج نفسه مدة معينة و قیل بالمنع استناداً إلى رواية لا تخلو من ضعف مع قصورها عن إفادة المنع».^۴ تعبیر مرحوم محقق این است «یصح العقد علی منفعة الحر»، تعبیر به صحت عقد کردند. از این عبارت بر می آید که صحت و سقم عقد به مهر وابسته است، در حالی که مهر نه جزء عقد است نه شرط عقد؛ مهر چه صحیح باشد چه باطل باشد، عقد، صحیح است. تعبیر مناسب و فقهی آن است که گفته بشود «یصح جعل کل شیء» که ملکیت دارد و مالیت دارد «مهرأً»، نه اینکه «یصح العقد علی منفعة العقد»، چون ما اگر چنانچه شک کردیم که مهر جزء عقد است یا شرط صحت عقد است؟ شک در جزء زائد شرط زائد است منفی به اصل است، اصل اولی در أقل و اکثر، نفی زائد است و نفی آن مشکوک است. ما اگر شک کردیم که مهر جزء عقد است

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۲ - ۲۹۸.

۲. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۲ - ۲۶۷.

۳. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۷ - ۲۷۸.

۴. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

یا نه؟ وقتی فحص کردیم و دلیلی نیافتیم، با اصل عدم برطرف می‌شود و اگر شک کردیم که مهر شرط صحت عقد است فحص کردیم و دلیلی نیافتیم، اصل عدم آن است. گذشته از اینکه نصوص فراوانی داریم که مهر اصلاً نه جزء عقد است نه شرط عقد و کریمه‌ای که در جلسه قبل آیه ۲۳۶ سوره مبارکه «بقره» که تلاوت شد همین است که می‌شود آدم عقد را بدون مهر درست کند: ﴿أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ﴾ مال یا مهر یا شیئی؛ این ﴿تَفْرِضُوا﴾ مجزوم به آن «لم» است یعنی «لم تفرضوا» اگر مهر قرار ندادید حکم آن این است، نه اینکه عقد باطل باشد. ﴿مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً﴾ یعنی «لم تفرضوا» مهر ذکر نکردید اصلاً، عقد صحیح است حالا تبدیل می‌شود به «مهر المثل». بنابراین این عبارت که «یصح العقد علی منفعة الحر» و مانند آن، این تام نیست. «یصح جعل منفعة الحر مهراً».

«علی ای حال» مهر هیچ یعنی هیچ! - به نحو سالبه کلیه - هیچ ارتباطی با عقد ندارد. برابر آیه ۲۳۶ سوره مبارکه «بقره» که در جلسه قبل تلاوت شد فرمود اگر همسری دارید: ﴿مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ﴾، یک؛ ﴿أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً﴾، که نون «تفرضوا»، «تفرضون» بود به جزم ساقط شد؛ یعنی «ما لم تفرضوا» برای آن مرد، حکم آن این است. پس معلوم می‌شود عقد بدون مهر صحیح است و مهر هیچ ارتباطی با عقد ندارد «لا جزئاً و لا شرطاً». اگر اصل اولی باشد که اصل عدم است، اگر نصوص خاصه بخواهیم گذشته از این آیه نورانی، روایات فراوانی هم هست که اگر مهری را ذکر نکردند تبدیل به «مهر المثل» می‌شود. بنابراین این عبارت تام نیست که ما بگوییم «یصح العقد علی منفعة الحر»، باید بگوییم «یصح جعل منفعة الحر مهراً».

پرسش: با قاعده «لا ضرر» چکار کنیم؟

پاسخ: ضرری در کار نیست، چون اینجا «مهر المثل» سرجایش محفوظ است. روایات فراوانی است که بضع رایگان نیست، حتی در و طی به شبهه اگر انجام شد باید «مهر المثل» بپردازد، مگر - معاذ الله - طرفین عالم باشند که «لا مهر لبغی»^۱ وگرنه اگر «مهر المسمی» نبود «مهر المثل» هست.

مطلب دیگر این است که فرمودند «عیناً کان أو منفعة»؛ عین همان طوری که در کتاب‌های ادبی می‌گویند از تقابل فهمیده می‌شود. گاهی می‌گویند مفرد در مقابل تشبیه و جمع است؛ مفرد است یعنی تشبیه و جمع نیست. گاهی می‌گویند مفرد است یعنی جمله نیست. گاهی مفرد در مقابل جمله است، گاهی مفرد در مقابل تشبیه و جمع. عین گاهی در مقابل دین است، گاهی در مقابل منفعت. اینکه فرمودند «عیناً کان أو منفعة»، او نمی‌تواند - حالا چه ایشان بخواهند یا نخواهند - عین را در مقابل دین قرار بدهد. عین در مقابل دین صحیح است، چه اینکه دین صحیح است؛ عین در مقابل منفعت صحیح است، چه اینکه منفعت صحیح است. در همه موارد «عیناً کان أو دیناً أو منفعة». اینکه منفعت را در مقابل عین قرار دادند، این نشان می‌دهد که اگر دین باشد درست نیست؛ در حالی که چه دین باشد چه عین، مثل اینکه چه منفعت باشد چه عین، در همه این موارد صحیح است.

«و یصح العقد علی منفعة الحر کتعلیم الصنعة»؛ خود را به همسری این مرد در می‌آورد که این مرد صنعتی را یاد او بدهد یا سوره‌ای از قرآن را یاد بدهد یا مطلبی را یا درسی را به او بیاموزد. «و کل عمل محلل»؛ حالا اینها مثال بود، جامع همه اینها هر عمل حلال است. «و علی إجارة الزوج نفسه مدة معينة»؛ یعنی این زن خود را به عقد این مرد در می‌آورد، مهریه او این است که این مرد برای او یک مدت کار بکند آجیر بشود در ساختن خانه یا کار کشاورزی و مانند آن، این مهریه این زن قرار بگیرد، این جایز است.

۱. وسایل الشیعه، ج ۱۷، ص ۹۶؛ «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ مَهْرِ الْبَغِيِّ».

طرح این مطلب به خصوص، این است که چون قائل به منع دارد که مرحوم شیخ طوسی است در بعضی از کتاب‌هایشان «و قیل بالمنع». این بزرگواران از مبسوط و نه‌ایه و خلاف شیخ جمع‌بندی کردند، مخصوصاً صاحب جواهر می‌فرمایند یک حرف خلافی در نمی‌آید.^۱ «و قیل بالمنع» که نمی‌شود عمل زوج را مهریه برای زوجه قرار بدهند که زوجه به زوج بگوید به عقد شما در می‌آیم، مهریه من این باشد که شما فلان مزرعه را آبیاری کنید یا فلان خانه را بسازید یا فلان فرش را ببافید. «و قیل بالمنع استناداً إلى رواية» که «لا تخلو من ضعف»؛ یک سهل در آن هست که گفتند «و الأمر فی السهل سهل»، ضعف سندی به آن صورت ندارد، منتها در دلالت مشکل دارد. «استناداً إلى رواية» که «لا تخلو من ضعف مع قصورها عن إفادة المنع» که این روایات را حالا باید بخوانیم.

روایات باب چند طایفه است؛ بعد از اینکه نکاح را به نکاح دائم و نکاح منقطع تقسیم کردند و مدت را رکن عقد منقطع دانستند، در جریان مهر، مهر رکن عقد منقطع است و در عقد دائم نه رکن است، نه جزء غیر رکنی است و نه شرط، یک امری است که حق مسلم زوجه است و باید بپردازند؛ حالا اگر در متن عقد ذکر شده می‌شود «مهر المسمی»، نشد می‌شود «مهر المثل» و اگر طلاق قبل از آمیزش بود هیچ سهمی هم ندارد.

«فتحصل» که فرق جوهری منقطع و دائم در چند چیز است؛ یکی در ذکر مدت است در منقطع و یکی ذکر مهر است در منقطع که مهر رکن عقد منقطع است اما در عقد دائم نه رکن است، نه جزء غیر رکنی است و نه شرط.

روایاتی که در این زمینه است متعدد است؛ یک روایت در همین وسائل جلد ۲۱ صفحه ۴۲ باب هفده از «ابواب متعه» ارکان عقد منقطع را که ذکر می‌کند، مرحوم کلینی «عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ» - اینجاها که «سهل» است می‌گویند «و الأمر فی السهل سهل»، آن‌طور نیست که حالا طرد بشود، به این روایات عمل می‌کنند

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۱، ص ۵ - ۷.

گاهی صحیحه تعبیر می‌کنند و گاهی معتبره تعبیر می‌کنند - «وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع» فرمود: «لَا تَكُونُ مُتَعَةً إِلَّا بِأَمْرَيْنِ»: این «کان»، «کان تامه» است؛ یعنی «لا توجد متعة» مگر به دو امر: «أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ أَجْرٍ مُّسَمًّى».^۱ تعبیر «أجر» در متعه شده است، یک؛ و حتماً باید در عقد انقطاعی ذکر بشود، دو؛ این به منزله رکن آن است مثل أجل. اما درباره عقد دائم چه آیه چه روایات، متعدد است به اینکه مهر رکن نیست اگر «مهر المسمی» ذکر نشد به «مهر المثل» تبدیل می‌شود.

اما روایات «ابواب مهور» که بعضی از اینها خوانده شد؛ صفحه ۲۳۹ «ابواب مهور» باب اول که روایات آن در جلسه قبل هم اشاره شد، مرحوم کلینی با سند معتبر «عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكَتَّانِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع» سؤال می‌کند که «سَأَلْتُهُ عَنْ الْمَهْرِ مَا هُوَ». از این روایت معلوم می‌شود که اصل مهر لزومش مفروغ عنه شد که لازم است، از کمیّت و کیفیت مهر سؤال می‌کند.

پرسش: ...

پاسخ: امضایی است، برای اینکه در همه بنای عقلا این طور بود.

پرسش: ...

پاسخ: در اینجا کمیّت را سؤال کردند، چون بعضی از خصوصیت‌ها در سؤال ذکر نمی‌شود برای اینکه از جواب فهمیده می‌شود که «و حذف ما يعلم منه جائز». اگر ما ندانیم که محور سؤال سائل چیست، از مدار جواب مجیب فهمیده می‌شود. ایشان سؤال کرده «عَنِ الْمَهْرِ»، معلوم نیست که از چه چیزی سؤال کرده است؟! حضرت فرمود:

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۵۵.

«مَا تَرَاظِي عَلَيْهِ النَّاسُ»^۱. محور سؤال این است که چه چیزی را مهر قرار بدهند؟ حضرت فرمود هر چه که طرفین توافق کردند؛ عین باشد در قبال دین، دین باشد در قبال عین، عین باشد در قبال منفعت، منفعت باشد در قبال دین، هر چه مالیت دارد. به این اطلاق می‌شود در موارد مشکوک تمسک کرد. «مَا تَرَاظِي عَلَيْهِ النَّاسُ»، چه اینکه در قلت و کثرت هم بحث کردند.

روایت سوم این باب که مرحوم کلینی این را «عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ فَضِيلِ بْنِ يَسَارٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ» نقل کرده این است که «الصَّدَاقُ مَا تَرَاظِيَا عَلَيْهِ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ»^۲. از این معلوم می‌شود این روایت ناظر به کمیت است؛ منتها چیزی را که اسلام مال می‌داند.

روایت چهارم این باب هم که باز مرحوم کلینی از «حَمَّادٍ عَنِ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع» نقل کرد - سند غالب این روایات معتبر است؛ حالا یا صحیح است یا موثق است - «سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَهْرِ»، این «سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَهْرِ» معلوم نیست که از کیفیت سؤال کرده یا کمیت سؤال کرده است؟! حضرت فرمود: «مَا تَرَاظِي عَلَيْهِ النَّاسُ». بعد مصداق روشن تر آن را که مثلاً مستحب است را ذکر کرد، فرمود: «أَوْ اثْنَتَا عَشْرَةَ أُوقِيَّةً وَنَشْ»^۳. «أُوقِيه» در بحث جلسه قبل گذشت که چهل مثقال است. دوازده چهل مثقال می‌شود چهارصد و هشتاد مثقال، «نَش» نصف مثقال است، یعنی بیست درهم. «أُوقِيه» چهل مثقال نقره است می‌شود چهارصد و هشتاد مثقال نقره، «نَش» نصف «أُوقِيه» است می‌شود بیست مثقال درهم، جمعاً می‌شود پانصد مثقال درهم که «مهر السّنة» در می‌آید. این پانصد مثقال با همان مهری که گفتند هماهنگ است؛ یعنی دوازده مثقال و نصف طلا می‌شود همان پانصد مثقال نقره، چون هر

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۳۷۸؛ وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۹.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۳۷۸؛ وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۴۰.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۳۷۹؛ وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۴۰.

مثقال طلا چهل مثقال نقره است. فرمود این روایت کلینی را شیخ طوسی «بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ» نقل کرده است.^۱ آن روایت نورانی که در تمام نهج البلاغه است آنجا سخن از خمس مائة با یک تفاوتی است که اگر لازم شد ما آن را یک روزی بخوانیم.^۲

روایت ششم این باب که آن را باز مرحوم کلینی «عَنْ مُوسَى بْنِ بَكْرِ عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيَنَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ» نقل کرد این است که «الصَّدَاقُ كُلُّ شَيْءٍ تَرْضَى عَلَيْهِ النَّاسُ قَلًّا أَوْ كَثْرًا فِي مُتَعَةٍ أَوْ تَزْوِيجٍ غَيْرِ مُتَعَةٍ»؛^۳ یک بحث در این است که مهر در عقد انقطاعی رکن است و در عقد دائم نه جزء است و نه شرط، این تفاوتشان است؛ اما حالا مهری که می خواهند قرار بدهند این در عقد انقطاعی با عقد متعه فرق دارد یا نه؟ می فرماید فرقی ندارد، یک مال حلال چه قلیل چه کثیری که محور ترازو قرار بگیرد، آن می تواند مهر باشد؛ اما حالا مهر در کجا رکن است و در کجا رکن نیست، در کجا دخیل است و در کجا دخیل نیست، در محور این روایت نیست. چه چیزی را می شود مهر قرار داد؟ مالی که «تَرْضَى عَلَيْهِ النَّاسُ»؛ اما مهر در کجا رکن است و در کجا رکن نیست، این مربوط به روایت های دیگر است. لذا اینجا می فرماید چه عقد دائم و چه عقد انقطاعی، مهر فرق نمی کند باید مال باشد و مالیت داشته باشد.

در صفحه ۲۴۲ باب دو روایت اول همین است که غالب کتاب های فقهی این روایت را نقل می کنند. مرحوم کلینی از «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ» نقل کرد «قَالَ جَاءَتْ امْرَأَةٌ إِلَى النَّبِيِّ»؛ یک کسی آمده حضور حضرت، «فَقَالَتْ زَوْجَنِي»؛ - در آن محیط اینها یک مقداری آزادتر بودند - برای من همسر انتخاب کنید. «فَقَالَ

۱. تهذیب الأحکام (تحقیق خراسان)، ج ۷، ص ۳۵۴.

۲. تمام نهج البلاغه، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۳۷۸؛ وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۴۰.

رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ لِهَذِهِ؛ چه کسی می‌تواند همسر این زن باشد؟ «فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ ص زَوْجُهَا»؛ او را به عقد من در بیاورید. حضرت فرمود که «مَا تُعْطِيهَا»؛ مهریه او چیست چه چیزی می‌توانی به او بدهی؟ «فَقَالَ مَا لِي شَيْءٌ»؛ من چیزی ندارم. حضرت فرمود «لَا»، زن که بدون مهر نمی‌شود. «فَاعَادَتْ»؛ این زن دوباره گفت که برای من همسر انتخاب کنید. حضرت دوباره این سؤال را مطرح کرد که چه کسی می‌تواند همسر این زن باشد. «فَاعَادَتْ» آن زن خواسته خود را، «فَاعَادَ رَسُولُ اللَّهِ ص الْكَلَامَ» که چه کسی می‌تواند با این زن ازدواج کند. «فَلَمْ يَقُمْ أَحَدٌ غَيْرُ الرَّجُلِ» غیر از همان مرد قبلی کسی قیام نکرد، چون آنها همسر داشتند. «ثُمَّ أَعَادَتْ» این زن، «فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي الْمَرَّةِ الثَّلَاثَةِ» به همین مرد که بار سوم هم درخواست فرمود: «أَتُحْسِنُ مِنَ الْقُرْآنِ شَيْئًا»؛ چیزی از قرآن بلد هستی؟ «قَالَ نَعَمْ»؛ بله بلد هستیم. «قَالَ قَدْ زَوَّجْتُكَهَا عَلَى مَا تُحْسِنُ مِنَ الْقُرْآنِ فَعَلَّمَهَا إِيَّاهُ»^۱؛ من این زن را به عقد شما در آوردم، مهریه او تعلیم قرآن است، شما که قرآن بلد هستید مقداری از قرآن را یاد این زن بده. از این روایت معلوم می‌شود تعلیم عملی که منفعت دارد می‌تواند مهر قرار بگیرد. البته زندگی ساده آن روز از یک طرف، اهمیت و اهتمام به قرآن کریم از طرف دیگر، اینها را تصحیح می‌کند که اسلام با چه وضعی شروع کرد و با چه وضعی هم پیشرفت کرد. آن قدر پیشرفت کرد که وقتی ایران و روم را فتح کردند آن روز که نه اسکناس بود نه اوراق بهادار دیگر بود و نه سکه، در زمان امام باقر(سلام الله علیه) به راهنمای امام باقر(سلام الله علیه) «عمر بن عبدالعزیز» سکه را رواج داد، البته در حوزه اسلامی؛ وگرنه در کشورهای دیگر برای خودشان سکه داشتند. قبلاً آنچه که رایج بود، نه اوراق بهادار بود (اسکناس) و نه سکه بود، همین شمش طلا و شمش نقره

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۳۸۰؛ وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۴۲.

بود. یک تکه طلا می‌بردند مثلاً یک مثقال طلا یک قدری نان می‌گرفتند یا یک قدری مثلاً میوه می‌گرفتند. غنائم جنگی‌شان هم همین شمش‌های طلا بود.

غرض این است که آن روز دست مسلمان‌ها چیزی نبود. حضرت فرمود همین که مقداری از قرآن بلد هستی یاد این زن بدهی این مهریه توست؛ پس معلوم می‌شود تعلیم قرآن عیب ندارد. حالا یک وقت است که امکانات فراهم است که آدم قصد قربت بکند که آن اولی است؛ وگرنه این‌طور نیست که انسان اگر قرآن را تعلیم بدهد حقوقی بگیرد. منتها اسلام که حالا رشد کرد یک حقوقی را از بیت‌المال برای این‌گونه از برنامه‌هایی که صبغه دینی دارد قرار دادند؛ برای مؤذن این را قرار دادند، برای امام جماعت این را قرار دادند، برای مبلغ این را قرار دادند که مؤذن از همین وجوه بیت‌المالی استفاده کند، نه از دست کسی بگیرد و نه از مال شخصی.

پرسش: ...

پاسخ: روایت دارد که باید بدهد. اگر اهل کسب باشد بر ذمه او است. قبلاً در این رساله‌ها می‌نوشتند که اگر کسی با مال حرام بخواهد غسل بکند که عین مال حرام دست او باشد و این را به حمامی بدهد، غسل او باطل است؛ اما اگر به ذمه بگیرد بعد در موقع تعدیه با مال حرام بدهد، آن غسل او صحیح است. در این‌گونه از فروع می‌گفتند مگر آن کسانی که ذمه ندارند. این بنده خدا اصلاً ذمه ندارد، مگر اینکه کسب دیگری داشته باشد. او اگر بگوید من به ذمه می‌گیرم، ذمه ندارد؛ مثل یک سارقی که حرفه او سرقت است! این ذمه ندارد، چون آنچه را هم که فراهم می‌کند بعد می‌خواهد بدهد از همین مال حرام است. قبلاً در رساله‌ها این را می‌نوشتند که وقتی انسان به ذمه بگیرد صحیح است که ذمه داشته باشد؛ اما اگر ذمه او مثل همین‌هاست که اصلاً کارشان کار حرام است، وقتی کار، کار حرام بود ذمه حلال ندارند.

این شخص هیچ نداشت «لا بالعفل و لا بالقوة»، فرمود: «قَدْ زَوَّجْتُكَهَا عَلَى مَا تُحْسِنُ مِنَ الْقُرْآنِ فَعَلَّمَهَا إِيَّاهُ»^۱ یادش بدهد. پس معلوم می‌شود عمل حُرّ می‌تواند صحیح باشد.

اما در صفحه ۲۴۴ باب چهار «اسْتِحْبَابُ كَوْنِ الْمَهْرِ خَمْسِمِائَةَ دِرْهَمٍ وَ هُوَ مَهْرُ السُّنَّةِ»، این البته یک فضیلتی است که «معاویه بن وهب» می‌گوید «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ سَأَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أُوقِيَّةً وَ نَشَأَ وَ الْأُوقِيَّةُ أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا» درهم یعنی یک مثقال نقره، هر اوقیه چهل مثقال است، دوازده چهل مثقال می‌شود ۴۸۰ مثقال، «وَ النَّشْءُ نِصْفُ الْأُوقِيَّةِ» که عبارت است از «عِشْرُونَ دِرْهَمًا» است که می‌شود پانصد درهم. «وَ كَانَ ذَلِكَ خَمْسِمِائَةَ دِرْهَمٍ قُلْتُ بَوَازِنًا»؛ - چون آن روزها نظیر همین وزن من شاهی و من تبریزی رایج بود، حالا الان فقط من تبریزی رایج است - عرض کرد به وزن شهر ما به همین وزن کنونی ما؟ «قَالَ نَعَمْ».^۲

اما آنچه که مسئله برانگیز است همین روایتی است که در جریان حضرت شعیب (سلام الله علیه) است که صفحه ۲۸۰ باب ۲۲ روایت اول آن را هم مرحوم کلینی «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ» می‌گوید «قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ» به وجود مبارک امام کاظم (سلام الله علیه) عرض کردم اینکه شعیب (سلام الله علیه) فرمود: «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَكْحَلَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ»^۳ این «أَيُّ الْأَجَلَيْنِ قَضَى» - ای کاش سؤال می‌کرد که «أَيُّهُمَا الْإِبْنَتَيْنِ زَوْجَهَا»؟ - این درباره دختر گفت یکی از این دو، بعد گفت هشت سال یا ده سال «ثَمَانِي حِجَجٍ» و اگر ده سال کردی مختار است. او سؤال می‌کند که موسای کلیم هشت سال کار کرد یا ده سال؟ ای کاش سؤال می‌کرد که این «إِحْدَى ابْنَتَيَّ» مشخص باید باشد! مگر می‌شود گفت که من یکی از دو

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۴۴.

۲. سوره قصص، آیه ۲۷.

دخترم را به عقد شما در آوردم به نحو مبهم؟! در بحث‌های قبلی داشتیم که نکاح مثل بیع نیست که «کلی فی المعین» داشته باشد. در «کلی فی المعین» اگر چنانچه این میوه‌فروش به این مشتری بگوید یکی از این دو را من به شما فروختم؛ یعنی اصل جامع را فروختم، یک؛ تطبیق آن در اختیار شما، دو؛ این معامله صحیح است، سه؛ این می‌شود «کلی فی المعین»، دیگر لازم نیست بگویید که این میوه را فروختم! اینکه می‌گوید من یک کیلو میوه به شما فروختم هر کدام را خواستی خودت سوا کن، این «کلی فی المعین» است. یک وقت است می‌گوید این یک کیلویی که من کشیدم به شما می‌فروشم؛ یک وقتی می‌گویم یک کلی در ذمه من است بعد تطبیق می‌کنم، این دوتا مسئله؛ سوم این است که من یک کیلو به شما میوه فروختم تعیین آن به دست خود شما، این هم پاکت، این را سوا کن؛ این می‌شود «کلی فی المعین» و این در معاملات صحیح است. اما «کلی فی المعین» در نکاح صحیح نیست که بگوید یکی از دخترهای خود را به شما دادم!

پرسش: ...

پاسخ: نه، منظور این است که دومی هم همین‌طور است، ای کاش اولی را هم سؤال می‌کرد! دومی هم هنوز به عقد نرسیده است، مگر «ثانی حجج» به «عشر» رسیده است؟! او سؤال می‌کند که هیچ کدام، هیچ کدام یعنی هیچ کدام! منتها او باید سؤال می‌کرد که «ثانی حجج» بود یا «عشر»؟ إحدى بود، إحدى کدام بود؟ همانی بود که به او گفته بود بیا، به پدرش گفت که ﴿يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ﴾،^۱ یا دیگری؟ اما او فقط از «ثانی حجج» و «عشر حجج» سؤال می‌کند.

۱. سوره قصص، آیه ۲۶.

مطلب مهم این گونه از آیات این است که جریان حج از زمان حضرت آدم بعد در زمان حضرت ابراهیم رواج پیدا کرد، این یک تاریخ رسمی دینی بود و از سال به «حِجَّة» یاد می کردند، چون سال یک حج دارد. مهم ترین تاریخ سال همان حج است. «ثمانی حجج» یعنی «ثمانی سنین». سال را به حج می شناختند؛ مثل میلادی که حالا می گویند. «عشر حجج» یعنی «عشر حِجَّة» ده حج، ده حج برای ده سال است. اصلاً شمارش سال رقم سال به حج بود. این عظمت حج بود از زمان های دور مخصوصاً زمان ابراهیم خلیل (سلام الله علیه) تا این زمان هایی که حضرت موسی و مانند ایشان بودند که سال را با حج می شناختند. این آقا چند سالش است؟ بیست حجج؛ یعنی بیست سالش است، چون در هر سال یکبار حج می کنند. از این جهت است؛ منتها این سائل ای کاش! سؤال می کرد که این «إحدى ابنتی» کدام بودند؟ «ثمانی حجج أو عشر حجج» هم کدام بودند؟ اما او فقط از آن «ثمانی حجج» سؤال کرد: «أَيُّ الْأَجْلَيْنِ قَضَى» موسای کلیم؟ «قَالَ (عليه السلام) الْوَفَاءُ مِنْهُمَا أَبْعَدُهُمَا عَشْرُ سِنِينَ»^۱.

«و الحمد لله رب العالمین»

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۱۴؛ وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۸۰.